

این نویسندگان را کشتند...

کباب قناري بر آتش سوسن و یاس در سرزمین گل و بلبل

شرح حال برخی نویسندگان به قتل رسیده در ایران معاصر



این تنها مروري است کوتاه بر نام‌هایی آشنا از سرزمینی که گاه در اوج عطوفت و مهر و هنر است و گاه بی‌رحمانه و خونریزانه، نقش جوهر نویسنده‌ای به خون می‌شوید و دستی قلم برگرفته می‌شکند و لبی می‌دوزد و مغزی را با شلیک گلوله‌ای پریشان می‌کند.

سرزمینی که گاه قناری‌هایش را بر آتش سوسن و یاس کباب می‌کند، از این دست و از این نوع نخبه‌کشی‌ها منتها به شیوه‌های دیگر بسیار دارد. اینها تنها معروف‌ترین هستند و چه بسا گمنامانی از این قبیله که به شیوه‌ای دیگر زبان بریده و قلم‌شان زیر چکمه‌ی بیداد زمانه و حکومت‌ها شکسته باشد و حتی هیچ اثر و لکه جوهری از آن قلم شکسته بر صفحه‌ی تاریخ نمانده باشد.

اینها فقط نمونه‌هایی است محض آگاهی از تاریخ و در شاخه‌ی موسوم به «ترورهای دولتی» و گرنه سرکوب و تخریب و ترور شخصیت در یک جامعه‌ی نخبه‌کش بیش از اینهاست که گویا جز با آشکار شدن لکه‌های خون به چشم نمی‌آید. هستند اهل فرهنگ و ادب و هنر که در چنین سرزمینی در نهایت فقر و تنگدستی جان سپرده‌اند و این نیز خود بخشی از قدرناشناسی یک جامعه‌ی نخبه‌کش و نخبه‌ستیز است و یا آنان که تنها به جرم نوشتن در گوشه‌ی حبسی و تبعیدی و زیر تازیانه و تأدیبی بوده‌اند در حالی که خیل عظیم شیادان و دزدان و متجاوزان و طراران آزادانه و گاه متشرعانه و قانون‌مند در این خاک یک‌تازی کرده‌اند.

شاید روزگاری بسیار دور، همه به این باور برسیم که اگر نویسنده‌ای، هنرمندی، اهل فرهنگ و ادبی، در گوشه‌ای در نهایت استیصال و تنگدستی جان بسپارد، دست همگی ما به عنوان اجزای این جامعه که از یک پیکریم، به خون او آلوده است.

دگراندیشی به معنای غیرهم‌رنگ بودن با خصلت‌های منفی توده‌ی عوام و نه روشن‌فکرانمایی و کج‌رفتاری، و نوشتن از گره‌ها و دردهای این سرزمین همواره آماج اهانت و سرکوب و حذف فیزیکی بوده است. نوشتنی این‌چنین خود به تنهایی رنج است، چرا که در دانایی رنج است و بسیار کسان که شاید رنج‌نامه‌شان جز در لوح محفوظ ثبت نشده باشد.

البته چنین واکنشی از چنین سرزمینی که همواره اهل حکمت و روشن‌فکران و دگراندیشانش را تحقیر و سرکوب کرده بعید نیست. چرا که روشن‌فکر خوب در انظار و اذهان بسیاری سیستم‌ها و عوام، یک روشن‌فکر مرده است و برای ملتی مرده‌پرست که ترجیح می‌دهند شاعری یا نویسنده‌ای در قرن‌های هجری پیش را به خاطر بی‌خطر بودنش مورد ستایش قرار دهند تا یک انسان حی و حاضر و زنده، چنین واکنشی دور از ذهن نیست و انحطاط و استحاله‌ی جامعه‌ای که یا دل و مغز به شارلاتان‌های سیاسی می‌سپارد یا عضله و ماهیچه و پیه‌ی ورزشکاران یا چشم و ابرو و خط و خال هنرپیشگانش را بیش از مغز اندیشمندانش می‌ستاید و آنان را «قهرمان ملی» خود می‌داند سرنوشت محتومی است که زنگ‌های آن از قرن پیش به صدا درآمده است.

غیر از سابقه‌ی تاریخی کهن‌تر نظیر قتل عرفا و ادبایی همچون منصور حلاج و عین‌القضات همدانی و صدها تن دیگر، در عصر چاپ تاکنون، شاید این دوران از وقتی میرزا جهانگیرخان را خفه کردند و ملت متنبه و بیدار نشد و بر استبدادپذیری خود ادامه داد آغاز شده باشد و همان رسم شوم و قاعده‌ی خوفناک بود که حذف فیزیکی توسط عوامل زر و زور را به عنوان آخرین راهکار برای خفه کردن ندای آزادیخواهی و دفاع از کرامت انسانی جمع، مرسوم کرد. تاریخ معاصر نیز نشان داده که این هم چندان مورد اعتراض قاطبه‌ی مردم ایران نبوده است چرا که آستانه‌ی تحمل استبدادپذیری ما ایرانیان، بسیار است و شرم‌آور!



■ میرزا جهانگیرخان شیرازی (صور اسرافیل)

مدیر روزنامه صور اسرافیل

(در سن ۳۴ سالگی در دادگاه محمدعلیشاه به ریاست محسن صدرالاشراف با طناب خفه شده و کشته شد)

«معنی کلمه آزادی که تمام انبیا، حکما و علمای دنیا مستقیم و غیرمستقیم برای تکمیل معنی آن کوشیده‌اند و ما تازه با هزار تردید و لکننت اسم آن را به زبان جاری می‌کنیم، همین است که مدعیان تولیت قبرستان ایران، کمال انسان را به معرفی‌های حکیمانه خودشان محدود نکرده و اجازه فرمایند نوع بشر به همان وسایل خلقتی در تشخیص کمال و پیروی آن بدون هیچ دغدغه خاطر ساعی باشند. معنی کلمه آزادی که قرن‌هاست در تحصیل آن سیل‌های خون در پستی‌ها و بلندی‌های دنیا جاری است، فقط تحصیل چنین اجازه یا استرداد همین حق طلق و ملك خالص‌الملکیه بشری است. بی‌تحصیل این حق، تمیز شخصیت انسان امکان ندارد. بی‌تحصیل این حق، اعمال و افعال هیچ کس اعمال و افعال شخصی او نخواهد بود. بی‌تحصیل این حق، انسان به شناسایی نفس خود قادر نمی‌شود. بی‌تحصیل این حق، توسعه

افکار و ترقی جسمانی و عقلانی انسان ممتنع است. بی تحصیل این حق، طرق تمام ترقیات متصوره بر روی انسان مسدود است».

این گفتار ارزشمند و پرشور درباره‌ی معنای آزادی، نوشته‌ی میرزا جهانگیرخان شیرازی در سرمقاله شماره دوازدهم روزنامه صوراسرافیل است. کلامی است انسانی و تعریفی کاملاً مستدل در دفاع از آزادی که به حق باید آن را با زر نوشت و بر جان و دل و اندیشه محفوظ داشت. اما افسوس که هنوز است رعایت نشده و وصف حال است.

وقتی مجلس شورای ملی به دستور لیاخوف گلوله‌باران شد و جای پای استبداد محمدعلی‌شاه محکم‌تر گشت. چنگال خون‌ریز و کینه‌توز استبداد که از قلم میرزا جهانگیرخان و روزنامه‌اش صوراسرافیل بسیار خورده بود، او را به چنگ آورد. در سوم تیر ماه سال ۱۲۷۸ (شمسی) او و ملک‌المتکلمین و سلطان‌العلمای خراسانی (مدیر روزنامه روح‌القدس) را در باغشاه در یک دادگاهی سریع و بی هیچ شاهد و بازخواستی با طناب خفه کردند. وقتی طناب را به گردنش انداختند رو به زمین کرد و گفت: «ای خاک! ما برای تو کشته شدیم». سپس پیکرش را در باغشاه در چاهی انداختند در حالی که هنگام مرگ ۳۴ ساله بود. علامه دهخدا یار دیرین او در آخرین شماره صوراسرافیل به یادش شعر معروف: «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» را سرود.



■ میرزاده عشقی

مدیر روزنامه قرن بیستم

(در سن ۳۱ سالگی توسط عوامل رضاخان به ضرب گلوله کشته شد)

« رفقا! این آقایان این طور که محکم روی کرسی‌های پارلمان جلوس فرموده‌اند گمان نمی‌رود که با نصیحت و مسالمت برخیزند و جایگاه خود را برای جوانان بگذارند. چون که اینها تازه جایشان را گرم کرده‌اند. روی این کرسی‌ها تنبل شده‌اند و حوصله ندارند از روی این کرسی‌ها برخیزند. سال‌ها روی این کرسی‌ها چرت زده‌اند. اینها را باید از روی این کرسی‌ها، عتفاً بلند کرد.

باید زیر بغلش را گرفت و گفت: برخیز آقا! می‌خواهم بنشینم. اگر چه بازوی بعضی از آنها را باید با احتیاط گرفت و بلند کرد. چه که از بس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی آنها کنده شود!

... این اشخاص اگر خادم بوده‌اند، اگر خائن بوده‌اند، اگر صالح‌اند، اگر طالح‌اند، هر صنفی را که دارا بوده یا هستند، دیگر باید جانشین داشته باشند. اگر این اشخاص برای آزادی زحمت کشیده‌اند، برای مشروطیت صدمه دیده‌اند و باید در انظار مردم و تاریخ مقدس به شمار آیند، اینها همه دلیل نمی‌شود که

باز با کله‌های پوسیده و دماغ‌های فوسفور (فسفر) تمام شده و جملجه‌های کرم‌خورده، روی کرسی‌های پارلمان بنشینند و برای مقدرات زندگی ما که از هم‌هی آنها فهمیده‌تریم رأی بدهند».

سیدمحمدرضا کردستانی متخلص به میرزاده عشقی، شاعر و روزنامه‌نگار انقلابی، با مجموعه مقالاتی بسیار تند و گزنده از این نوع، روزنامه «قرن بیستم» را راه انداخت که سرانجام همان نیز توقیف شد. اشعار تند و پرشور و هزلیات و هجویات او علیه رجال سیاسی دهان به دهان می‌گشت:

خرها وکیل ملت و ارکان دولتند
بنگر که بر چه پایه رسیده است مقام خر
شد دائمی ریاست خرها به ملک ما
ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام خر
هنگام‌های به پاست به هر کنج مملکت
از فتنه‌ی خواص پلید و عوام خر...

شعر معروف «این مجلس چهارم به خدا ننگ بشر بود» او نیز مجلسیان و سران را به خشم آورد. انتقادهای تند وی علیه قضیه‌ی جمهوری‌خواهی رضاخان که از آن با عنوان «جمهوری قلابی» یاد می‌کرد، موجب شد سرانجام در ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ دو نفر تروریست نقابدار او را در خانه‌اش واقع در سهراب سپهسالار با شلیک گلوله به قلبش به قتل برسانند. در تشییع جنازه‌ی پراستقبال او سی هزار نفر از مردم شرکت کردند. (چه فایده!).

از آثار اوست: اپرای رستاخیز شهریان ایران (نخستین اپرای ایرانی)، نامه عشقی، نوروزی‌نامه، جمهوری‌نامه و نمایش‌نامه‌ها و اپرت‌های متعدد دیگر و ده‌ها اشعار سیاسی و اجتماعی.



■ محمد فرخی یزدی
مدیر روزنامه طوفان

(توسط پزشک احمدی در زندان رضاخان با آمپول هوا کشته شد)

«مگر ما چه نوشته بودیم؟ نوشتیم که در مملکت مشروطه، قانون اساسی مقدس بوده و مافوق هر قوه محسوب می‌شود. ما نوشتیم که تجاوز از حدود قانون، مسؤولیت تولید می‌کند و این مسؤولیت برای هر متجاوزی مجازاتی تعیین می‌نماید. ما نوشتیم که با وجود پارلمان، حکومت نظامی بی‌معنی و بی‌منطق است. ما نوشتیم که تحویل چندین شغل به یک نفر در این مملکت که مردمانش از بیکاری به‌جان آمده‌اند،

خارج از حدود عدالت است»

محمد فرخی یزیدی با این نوع نوشتارهای حقجویانه در طول زندگی خود بارها ترور شد و بارها به زندان افتاد. در سال ۱۲۸۷ (شمسی) به دلیل سرودن شعری علیه حاکم یزد به زندان افتاد و به فرمان حاکم یزد دهان او را می‌دوزند و در زندان شعر معروف:

شرح این قصه شنو از دو لب دوخته‌ام

تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام

را می‌سراید و اندکی بعد از زندان فرار کرده و به تهران می‌رود. با قرارداد ۱۹۱۹ به شدت مخالفت کرده و علیه وثوق‌الدوله موضع می‌گیرد و به زندان می‌افتد.

فرخی در سال ۱۳۰۰ شمسی روزنامه «طوفان» را منتشر می‌کند که در طول ۷ سال انتشار آن، ۱۵ بار توقیف و خود فرخی بارها زندانی شد. وی از رضاخان با عنوان «رضا قلدر» و «رضا پالانی» یاد می‌کند و علیه دیکتاتوری او مقالات بسیار تندي می‌نویسد. وی رضاخان را موجودی پرورده‌ی انگلیس می‌نامید و بارها به همین دلیل به زندان افتاد.

در سال ۱۳۰۷ به نمایندگی یزد در مجلس انتخاب شد و آنجا با زبان و انتقادات تند و تیزش علیه نمایندگان و مداحان وقت دشمنان بسیاری برای خود فراهم کرد. وی در این مورد می‌گوید: «البته بر اثر فریادهای اعتراض ما گاهی چرت نمایندگان محترم پاره می‌شد. سر بلند می‌کردند، فحش و ناسزا می‌گفتند و دوباره به خواب خرگوشی فرو می‌رفتند. هر وقت هم نخست‌وزیر یا وزیر صحبت می‌کرد کارشان این بود که بگویند صحیح است قربان. در اثر تمرین در این کار چنان استاد شده بودند که حتی در حال چرت زدن هم می‌توانستند وظیفه‌ی خود را انجام دهند و بگویند صحیح است قربان! بدون این که چرت‌شان پاره شود. بله در همان حالت چرت، سرنوشت يك ملت را تعیین می‌کردند».

فرخی با ادامه فشارها به مسکو رفت ولی آنجا هم به دلیل انتقاد از رژیم کمونیستی تحت فشار قرار گرفت و ناچار به برلین رفت. آنجا تیمورتاش به دیدارش آمد و به او اطمینان داد که از طرف رضاخان در امان است اما در ایران بلافاصله او را زندانی می‌کنند. وی در زندان طبق این گواهی، «فوت» می‌کند: «محمد فرخی فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۳۱۸/۷/۲۵ به مرض مالاریا و نفریت فوت نمود. شماره زندانی ۶۷۸ می‌باشد».

با فروپاشی حکومت رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ و آشکار شدن پرونده‌های زندانیان، راز قتل فرخی یزیدی توسط پزشک احمدی و با آمپول هوا برملا می‌شود. دکتر انور خامه‌ای در خاطرات خود می‌نویسد: «به دستور یاور نیرومند (رییس زندان) او را در حین سخنرانی از پشت پنجره پایین کشیدند و به دست پزشک احمدی جلاد سپردند. صدای ناله و ضجه‌ی او را می‌شنیدم. وی با تمام قوا با آنان می‌جنگید تا از نفس افتاد. آن وقت پزشک احمدی دست به‌کار شد و با آمپول هوا وی را از يك زندگی آزاده نجات داد».

اشعار فرخی یزیدی نظیر «آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی...» و ده‌ها شعر و غزل دیگر از این نوع موجب شده که او را در «غزل سیاسی» بی‌همتا بدانیم.



■ محمد مسعود

مدیر هفته‌نامه مرد امروز
(توسط عوامل حزب توده با شلیک گلوله به مغزش کشته شد)

« شخص تازه‌واردی که بدون سابقه وارد این سرزمین می‌شود در ابتدا از اظهار هر عقیده و هر نوع قضاوتی در مورد این اقلیم عاجز خواهد بود. اوضاع ظاهری از هر نوع آراسته و پیراسته است. در اینجا هم مثل تمام کشورهای دموکراسی وجود دارد، مجلس شورای ملی و قانون اساسی دارد، عدلیه و نظمی و قاضی و قوه مجریه همگی که با تمام تشریفات و ترکیباتی که در سایر ممالک عالم است، در اینجا هم موجود است. هیأت دولت از مجلس شورا که ظاهراً نماینده‌ی مردمنده‌ی رأی اعتماد می‌طلبد. نمایندگان ظاهری از طرف ملت رأی اعتماد می‌دهند.

تشکیلات مذهبی مرتب است. موسسات خیریه در هر رشته فراوان است. انجمن‌ها و احزاب ملی در هر گوشه و کنار فراوان است. هر چه در متمدن‌ترین کشورهای دنیاست در اینجا نیز وجود دارد. راستی، درستی، نوع‌پروری، فقیرنوازی، وطن‌خواهی، خداپرستی، اصلاح‌طلبی، نیک‌نفسی، معارف‌دوستی، کلمات متداوله است. با تمام این احوال، با وجود دربار و شاه ما جز بدبختی و رنج دائمی و ترس و کینه هیچ چیز دیگر نداریم و آنچه در محیط ما وجود دارد، همه و همه برای تشدید شکنجه و افزایش رنج‌های جانگداز ماست.»

این دیدگاه محمد مسعود در کتابش: «گل‌هایی که در جهنم می‌رویند» درباره ایران آمده است. محمد مسعود مدیر هفته‌نامه مرد امروز که با مجموعه مقالات تند خود علیه دربار پهلوی، بازاریان، نظامیان و توده‌ای‌ها به عنوان نویسنده‌ای تندرو شناخته شده بود در اولین شماره مرد امروز می‌نویسد: «ما معتقدیم که شخص گرسنه، خداپرست و وطن‌خواه نمی‌تواند باشد. ما معتقدیم تا وقتی که یک نفر گرسنه در سراسر کشور یافت می‌شود، کلمات وحدت ملی، تعاون و همکاری، مساوات و برادری، گفته‌های مبهم و افسانه‌ای خالی از هرگونه حقیقت است. هدف اصلی ما اصلاح اوضاع اقتصادی عمومی کشور است. ما معتقدیم بهبود وضع مادی در درجه اول اهمیت قرار گرفته و سایر مسائل اجتماعی فرع این اصل مهم است.»

یک بار وی در مرد امروز و در شماره ۲۱ آذر ۱۳۲۶ در اقدامی حیرت‌انگیز و نمادین برای سر قوام‌السلطنه ۱۰۰ هزار تومان آن‌روز جایزه تعیین کرده بود در حالی که قوام‌السلطنه در اوج قدرت بود! مرد امروز بارها توقیف شد اما محمد مسعود دست از بیدار نمودن اذهان مردم برنمی‌داشت. سرانجام عوامل سیاسی موجود دست به دست هم دادند و در ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ با دسیسه‌ی برخی از

عوامل حزب توده (اعترافات کیانوری مبنی بر قتل وی توسط خسرو روزبه) وی را در خیابان اکباتان و روبروی وزارت فرهنگ با شلیک گلوله به مغزش از پای درآوردند.



■ امیرمختار کریمپور شیرازی
مدیر هفته‌نامه شورش

(در سن ۳۵ سالگی به دستور اشرف پهلوی به آتش کشیده شده و کشته شد)

« به قرآن مجید سوگند یاد کرده‌ام که حقایق را بنویسم ولو این که به قیمت جانم تمام شود. من با خدای خود عهد و پیمان محکمی بسته‌ام. چون من پرده‌هایی را بالا می‌زنم که در زیر آن هزارها خیانت، هزارها فساد، هزار بدبختی و بیچارگی نهفته است. من جداً مصمم هستم که این مبارزه سرسخت و آشتی‌ناپذیر را تا سرحد مرگ شرافتمندانه سرخ که ایده‌آل و آرزوی دیرین من است دیوانه‌وار دنبال کنم چون من کاملاً در طی انتشار این سه شماره شورش، خطر را پیش‌بینی و احساس می‌کنم و ناچار در مقدمه شهادتین خود را ادا کرده‌ام.»

امیرمختار کریمپور شیرازی را می‌توان از تندروترین روزنامه‌نگاران ایران دانست. هفته‌نامه شورش ارگان مدافع جبهه ملی به مدیریت وی، سرشار از مواضع تند و رادیکالی او علیه فساد دربار پهلوی و به ویژه اشرف پهلوی بود:

« مردم می‌گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند؟ مردم می‌گویند این پول‌هایی را که اشرف به نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل و تراخمی و بی‌سواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند؟»

کریمپور شیرازی مدافع سرسخت دکتر مصدق و جبهه ملی بود. به همین دلیل پس از کودتای ۲۸ مرداد زندگی مخفیانه‌ای در پیش گرفت تا عاقبت در مهرماه ۱۳۳۲ او را یافته و به زندان لشکر زرهی انداختند. در مدت اسارت وی بارها وی شکنجه کرده که توبه‌نامه‌ای از وی بگیرند و عاقبت بنا به روایات و اسناد موجود در ۲۴ اسفند همان سال که مقارن روز چهارشنبه سوری بود در محوطه زندان او را به نفت آغشته کرده و به آتش کشیدند.

روزنامه کیهان آن روز خبر مرگ وی را این گونه منتشر کرد: امروز مقامات انتظامی اطلاع دادند که دیشب کریمپور شیرازی که در مرکز لشکر ۲ زرهی در مجاور زندان آقای دکتر مصدق بازداشت می‌باشد، قصد فرار داشت و خود را آتش زد.

پس از انقلاب جزئیات بیشتری از قتل وی بنا به اظهار شاهدان آشکار می‌شود. به دستور شاپور علی‌رضا

و اشرف وي را از سلول بيرون كشيده و پس از اين كه شاپور عليرضا با لگد به دهان او كوبيده وي را در محوطه زندان به آتش مي‌كشند. شاهدان مي‌گويند اشرف براي انتقام از قلم تيز كريمپور شيرازي در بسياري مراحل شكنجه او حضور مي‌يافت.



■ دكتور سيد حسين فاطمي
مدیر روزنامه باختر امروز
(به دستور شاه توسط سرلشکر آزموده به تيرباران محكوم و كشته شد)

« من از محمدرضا شاه پهلوي هرگز انتظار آن را ندارم كه اين شجاعت و شهامت خودش را در برابر بيگانگان به كار ببرد. من حتي بهقدر سلطان مراکش هم از او حمايت و حقوق ملت را نمي‌خواهم. ولي اعتراف مي‌كنم كه تا اين درجه او را حقير و كوچك‌فكر و ضعيف‌العقل نمي‌شمردم كه شبيخون بر مبارزات و جهاد ملت بزند و تمام محصول فداكاري‌ها و جان‌فشاني‌هاي مردم محروم و بينواي کشور را قرباني هوس‌بازي با اجانب كند.

يكي نيست از او بپرسد ديگر شما و فاميل شما از اين يك مشت پابرهنه و لختي كه بيست سال پدريت آنها را به نفت جنوب زير نظر مستقيم خويش فروختند براي چهل سال بعد از خود نيز قرارداد ۱۹۳۳ را باقي گذاشتند، چه مي‌خواهيد؟ ثروت يك مملكت را به غارت برديد. املاك، اموال و نواميس مردم از دست اين خانواده سي سال است در امان نبوده حالا هم مثل دزدها و بدكارها از تاريخي شب براي كودتا استفاده مي‌كنيد و براي استراحت به كلاردشت مي‌رويد.»

اين كلام تند و عتاب‌آمیز سرمقاله‌اي از روزنامه باختر امروز به قلم دكتور سيدحسين فاطمي از سران جبهه ملي است كه روز بعد از كودتاي ۲۸ مرداد آن را نوشته است.
دكتور فاطمي در پي تحسن دكتور مصدق و ۱۹ نفر ديگر كه منجر به تشكيل جبهه ملي شد، روزنامه‌ي باختر امروز را به عنوان ارگان رسمي اين جبهه تاسيس كرد و بعد از نخست‌وزير شدن مصدق، معاون وي گرديد.

در ۶ آبان ۱۳۳۰ هنگام سخنراني بر مزار محمد مسعود مورد اصابت گلوله تروريست‌هايي ناشناس قرار گرفت اما جان سالم به در برد. در سال ۱۳۳۱ از سوي دكتور مصدق به سمت وزارت امور خارجه منصوب شد و اينجا بود كه با طرح قطع رابطه‌ي ايران و انگليس موجب خشم شاه و درباريان گرديد. وي در برابر مجلس بهارستان نطق پرشوري را عليه شاه و پدر او و غارت نفت ايران ابراز كرد.

پس از كودتاي ۲۸ مرداد و دستگيري سران نهضت، دكتور فاطمي نيز زندگي مخفي را آغاز كرد اما بالاخره دستگير شد و در حين انتقال به دادگاه نيز توسط عده‌اي از چاقوكشان تهران به همراه خواهرش

به شدت مضروب شد. وی پس از بهبودی در بیمارستان، در دادگاهی به دادستانی سرلشکر آزموده به تیرباران محکوم شد.



■ خسرو گلسرخی

شاعر و نویسنده

(در دادگاه پهلوی به تیرباران محکوم شده و کشته شد)

ویرانگری، اساس نبرد است

ویرانگری

نوید آبادی

هر آنچه ساختند

از خشت خشت

ویران باد

ای لاله های میهن من

گلگونه های فسرده

گو بی شما

تاریخ را هر آنچه بسازند

ویران باد

آبادی ضحاک ویران باد!

(خسرو گلسرخی)

شاعر، مترجم و نویسنده‌ی روزنامه کیهان و از شاعران چپ ایران است که اشعار او بیانگر اوضاع زمانه و دردهای اجتماعی روزگار خود است. مجموعه شعرهای «ای سرزمین من» و «پرند خیس» بیانگر شور انقلابی خسرو گلسرخی و دیدگاه‌های مارکسیستی او است. با دستگیری او و کرامت‌الله دانشیان به اتهام توطئه در طرح گروگان‌گیری شاه (در حالی که آن موقع در زندان بود)، یک دادگاه نظامی علیه او بر پا شد. سخنرانی پرشور و معروف او در دادگاه عملی جسورانه بود که تا آن موقع کمتر کسی به این تندی علیه حکومت شاه صحبت کرده بود. وی در بخشی از دفاعیه‌ی جامعه‌شناسانه‌ی خود در دادگاه می‌گوید:

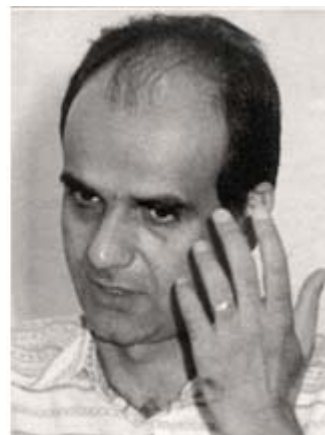
«اتهام سياسي در ايران نیازمند اسناد و مدارك نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سياسي هستم. در فروردین ماه، چنانچه در کيفرخواست آمده، به اتهام تشکیل يك گروه کمونيستي که حتي يك کتاب هم نخوانده است دستگیر می‌شوم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آنگاه بعد از هفت ماه، در پاییز همان سال دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که توطئه کرده‌ام. دو سال پیش حرف زده‌ام، و اینک به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم.

اتهام سياسي در ايران، این است. زندان‌های ايران پر است از جوانان و نوجوان‌هایی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آنها را محکوم به زندان می‌کند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند دیگر کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند. باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول‌ها ما را فقط وادار به گلایه می‌کنند. چنین است که آنچه ما در اطراف خود می‌بینیم فقط گلایه است.

در ايران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنانکه گفتم من از خلقم جدا نیستم، ولي نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با يك جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انکیزیسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است.

يك سازمان عریض و طویل تحت عنوان فرهنگ و هنر وجود دارد که تنها يك بخش آن فعال است، و آن بخش سانسور است که به نام اداره نگارش خوانده میشود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود. در حالی که در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست، و بدین گونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوا کمپرادور در ايران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند. ولي آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام خفقان، می‌توان جلوی اندیشه را گرفت؟»

سرانجام خسرو گل‌سرخي در ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ توسط دادگاه به اعدام محکوم و در میدان چیت‌گر او را تیرباران نمودند.



■ و دیگران...

کجاست منزلت آدمی؟
 به چشم‌هایمان ایمان دارم
 و آفتاب را از پس چشم‌بند احساس می‌کنم
 که در هواخوری از سیم‌خاردار پرآمده است
 و گاه لاله‌ی گوشم را از شکافی خرد می‌نوازد.

براي خونت عشق
براي دستانت كار
و چشم‌هايت در سايه روشن آزادي...
(محمد مختاري)

در پائيز سال ۱۳۷۷ وقوع قتل داريوش فروهر دبیر حزب ملت ايران و همسرش پروانه اسکندري موجب ايجاد موجي از بحران تبليغاتي عليه مسؤولين ايران شد که تاکنون آثار و عوارض منفي آن ادامه دارد.

با کشته شدن چهار نویسنده دیگر: محمد مختاري، محمد جعفر پوينده، مجید شريف و پيروز دواني، سيدمحمد خاتمي رييس‌جمهور وقت اعلام مي‌کند که عزم قاطعي براي شناسايي عوامل اين جنايات دارد. بعد از بررسی‌هاي کمیته‌ي پیگیری قتل‌هاي موسوم به قتل‌هاي زنجيره‌اي مشخص مي‌گردد که اين جنايات و قتل‌هاي دیگری در سال‌هاي پيش به دست برخي پرسنل خودسر وزارت اطلاعات که از موقعیت و جایگاه خود سوءاستفاده مي‌نمودند و با عاملیت سعید امامي از پرسنل این وزارت انجام شده است.

رييس‌جمهور از اين جريان به عنوان کشف غده سرطاني درون اين وزارت‌خانه تعبیر مي‌کند. سرانجام پس از التهاب‌هاي فراوان و دستگیری آنها و خودکشي سعید امامي، جريان قتل‌ها موجب استعفای وزیر اطلاعات و صدور اطلاعیه زیر توسط این وزارت منجر مي‌شود:

«وقوع قتل‌هاي نفرت‌انگیز اخیر در تهران نشان از فتنه‌اي دامنگیر و تهدیدی براي امنیت ملي داشته است. وزارت اطلاعات بنا به وظیفه قانوني و به دنبال دستورات صریح مقام رهبري و ریاست محترم جمهوري کشف و ریشه‌کني این پدیده شوم را در اولویت کاری خود قرار داد و با همکاری کمیته‌ي ویژه‌ي تحقیق رییس جمهوري موفق گردید شبکه‌ي مزبور را شناسايي دستگیر و تحت تعقیب و پیگرد قانوني قرار دهد.

با کمال تأسف معدودي از همکاران مسؤولیت ناشناس، کج‌اندیش و خودسر این وزارت که بی‌شک آلت دست عوامل پنهان قرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده‌اند در میان آنها وجود دارند.

این اعمال جنایتکارانه نه تنها خیانت به سربازان گمنام امام زمان (عج) محسوب مي‌شود بلکه لطمه‌ي بزرگی به اعتبار نظام مقدس جمهوري اسلامي ايران وارد آورده است.

وزارت اطلاعات ضمن محکوم کردن هر جنایت علیه انسان‌ها و هر گونه تهدید امنیت شهروندان و درک عمیق از ابعاد فراملی این فاجعه، عزم قاطع خود را در ریشه‌کني عوامل و محرکان خشونت سياسي و تضمین امنیت اعلام داشته و به امت شريف ايران اطمینان مي‌دهد همان‌گونه که در فراز و نشیب‌هاي انقلاب اسلامي حافظ امنیت و استقلال کشور و حقوق شهروندان بوده است این بار نیز با تمام توان و امکانات خود بقایاي باندهاي منحرف و قانون‌ستیز را مورد هجوم قرار داده و سایر سرنخ‌هاي داخلی و خارجی این پرونده پیچیده را براي دستیابی به دیگر عوامل این فتنه دنبال خواهد کرد».

● محمد مختاري: شاعر، محقق و اسطوره‌شناس، در زمینه شعرکتاب‌هاي قصیده‌هاي هاویه، بر شانه فلات، در وهم سندیاد، ۵۷ منظومه ایرانی و در زمینه ادبیات و نقد کتاب‌هاي: حماسه رمز و راز ملي، اسطوره زال، انسان در شعر معاصر، تمرین مدارا، تصحیح انتقادي داستان سیاوش و ده‌ها شعر و سروده از او در نشریات مختلف به چاپ رسیده بود.

● محمد جعفر پوينده: نویسنده، مترجم و جامعه‌شناس و از فعالان سياسي دانشجویي خارج کشور علیه رژیم شاه، بیش از ۱۵۰ مقاله و ۲۷ کتاب دارد که ۱۸ کتاب آن به چاپ رسیده است. با این وجود او در خانه‌اي ۴۰ متری و استیجاري زندگی مي‌کرد که يك ماه قبل از قتلش سقف آن فروریخت. آخر این گفتار

را با کلامی از او به پایان می‌بریم:
«نویسنده باید بار مسئولیت بزرگ را که مایه‌ی عظمت کار اوست، بر دوش گیرد. خدمتگزارِ حقیقت و خدمتگزارِ آزادی. نویسنده باید شرف و هنر را پاس بدارد.»

بدین ترتیب قصه‌ی تلخ ما به سر رسید و کلاغ‌ها به یاد نویسندگانی که هرگز به خانه‌شان نرسیدند، تاکنون سیاه‌پوشند.